

اجرای ساز و کار مسئولیت حمایت در افغانستان
پس از روی کار آمدن مجدد طالبان
یاسمن شیری^۱، سپینا مجتهدزاده^۲

۱۲

دوره ۶، شماره ۲، پیاپی ۱۲
پاییز و زمستان ۱۴۰۲

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۲/۰۶/۲۴

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۲/۰۹/۲۰

صص: ۶۱-۷۹

شابا چاپی: ۲۵۳۸-۵۶۴X

شابا الکترونیکی: ۲۷۱۷-۵۵۱



چکیده

نقض مکرر حقوق بشر، کوچ اجباری، ناامنی و دیگر ضعف‌ها در حاکمیت قانون و وجود فساد اقتصادی شرایط نامساعدی را در کشور افغانستان به وجود آورده است. با توجه به شرایط موجود در افغانستان و تجربیات پیشین آن، می‌توان گفت در راستای حمایت و حفاظت از حقوق ملت افغانستان، ایجاد بستری مناسب برای اعمال حق تعیین سرنوشت آن‌ها می‌تواند راهکاری برای خاتمه یافتن نابسامانی موجود در این کشور در نتیجه اشغال نظامی آمریکا در گذشته و استیلای طالبان در زمان حاضر باشد. پژوهش حاضر با روش توصیفی - تحلیلی در پی آن است که با توجه به این وضعیت اخیر در کشور افغانستان و تسلط دوباره طالبان، اعمال دکترین مسئولیت حمایت را به عنوان یک راه حل برای خاتمه به وضعیت نامطلوب این کشور امکان‌سنجی نماید. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد حاکمیت نه تنها حق بلکه مسئولیتی است که به موجب آن یک دولت به مراقبت و رعایت حقوق افراد تحت صلاحیت خود متعهد می‌باشد به این ترتیب در رابطه دیالکتیکی میان حاکمیت از یک طرف و ارزش‌های بشری از طرف دیگر آنتی تز مسئولیت حمایت قابل ارائه است. در این راستا اولین اقدام خروج از حالت انفعال و یا شاید بی‌تفاوتی از سوی جامعه بین‌المللی است و همچنین سعی و اهتمام بر اجرای تعهداتشان بر مبنای حقوق بین‌الملل از جمله تعهد به شناسایی حق تعیین سرنوشت ملت افغانستان در راستای برقراری صلح پایدار و تعهد به تلاش برای خاتمه دادن به وضعیت‌هایی که نتیجه نقض جدی قواعد آمره حقوق بین‌الملل عام می‌باشند.

کلیدواژه‌ها: مسئولیت حمایت، حاکمیت، حق تعیین سرنوشت، حقوق بشر، مداخله بشردوستانه.

DOI: 10.22080/jpir.2024.26998.1372

۱. دانش آموخته مقطع کارشناسی ارشد رشته حقوق بین‌الملل عمومی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.

۲. استادیار حقوق، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران. (نویسنده مسئول)

مقدمه

افغانستان کشوری است که تداوم بحران، جنگ و ناامنی در آن، باور مردمانش را نسبت به حل و فصل منازعات طولانی مدت این کشور کمرنگ ساخته است. بالینکه جنگ همواره جزئی از زندگی مردم افغانستان و دستیابی به صلح نیز آرمان همیشگی مردم این کشور بوده اما در دوره های مختلف مشکلاتی چون ترکیب قومی، زبانی و مذهبی، توزیع فضایی اقوام و جمعیت، قدرت طلبی رهبران گروه ها، بی سواد و کم سواد مردم، دیدگاه های سیاسی متعارض و فقر عمومی مانع از ایجاد صلحی باثبات در این کشور شده اند. موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان در آسیای مرکزی از یک سو و تنوع قومیتی از سوی دیگر موجب شده تا هر یک از قومیت های این کشور همواره از سوی کشورهای همسایه یا فرا منطقه ای حمایت شوند. تضادهای قومی، مذهبی و زبانی نیز باعث شده تا تعاملات مردم باهم بسیار بی ثبات باشد. لذا می توان گفت افغانستان دچار نوعی بحران جغرافیای قومی است که ناهماهنگی اقدامات نظامی و سیاسی در این کشور را افزایش داده و به قطبی شدن قومیتی افغانستان دامن زده است. همچنین فقدان اقتدار داخلی دولت مرکزی نیز بر دامنه منازعات مسلحانه قومی، منازعات مسلحانه با دولت مرکزی و منازعات میان گروهی افزوده است و زمینه فعالیت گروه های تندرو را فراهم ساخته و بهانه کافی برای مداخله در امور داخلی این کشور در اختیار کشورهای قدرتمند قرار داده است.

در این بین ظهور طالبان یکی از بزرگ ترین و پیچیده ترین معماها در تاریخ سیاسی کشور افغانستان به شمار می رود و پیش بینی می شود این گروه در خصوص شکل دهی بنیادهای حکومت خود و مقرر ساختن زیرساخت های بهداشتی و ایجاد فرصت های اقتصادی برای ملت افغانستان با چالش های جدی مواجه شود. دو تصور در خصوص وضعیت موجود قابل بررسی است: نخست آنکه طالبان ناتوان از برقراری امنیت چه در داخل افغانستان و چه در مرزهای خارجی قلمرو تحت تسلط خود است که البته مقامات طالبان قویاً سعی می کنند خود را تنها دولت و نیروی مسلط در سرزمین افغانستان نشان دهند. دوم آنکه طالبان نمی خواهد ایدئولوژی بنیادگرایانه خود و ارتباطش را با گروه های هم فکر در اداره سرزمین افغانستان کنار گذارد و تن به اجرا و اعمال قوانین بین المللی بدهد. در هر دو حالت عدم تمایل یا عدم توانایی طالبان در اداره بهینه کشور با مقوله ناتوانی مواجه هستیم. افغانستان به دلیل فقدان اقتدار مرکزی که مهم ترین ضعف ساختاری آن عدم کنترل بر تمامیت ارضی و سرزمینی کشور است و نیز به

دلیل فقدان استحکام ملی و مقدم بودن وفاداری‌های قومی به جای وفاداری‌های ملی به عنوان کشوری که در آن دولت مرکزی هرگز قادر به انجام کار ویژه‌های خود در قبال ملت نبوده و همواره در طول تاریخ خود درگیر مناقشات مستمر داخلی نیز بوده است، دچار بحران ناتوانی و تهدیدی جدی برای صلح و امنیت جهانی محسوب می‌شود. همان‌گونه که می‌دانیم، برای به اجرا درآمدن سازوکار «مسئولیت حمایت» لازم است دولتی قادر یا مایل نباشد از مال و جان افراد تحت صلاحیت خویش حمایت نماید که در این صورت، این وظیفه از عهده دولت حاکم به عهده جامعه بین‌المللی منتقل می‌شود. این سازوکار تضمین می‌نماید تا دولت‌ها از افراد تحت صلاحیت خود حمایت کنند و جایی که چنین نکنند، انتظار می‌رود جامعه بین‌المللی نقش آن‌ها را ایفا نماید. با انسانی‌تر شدن هر چه بیشتر شاخه‌های حقوقی از جمله حقوق بین‌الملل و همچنین ارتقای جایگاه فرد و غلبه و تسلط پارادایم حقوق بشر در فضای فکری و سیاسی جهان معاصر، سازوکار مسئولیت حمایت نیز از اعتبار بیشتری برخوردار گردیده و اعمال قاعده‌مند آن در نقاطی که مردمانش از وجود حکومت‌های نالایق، فاسد و به شدت جنایتکار رنج می‌برند، از مشروعیت حقوقی و اخلاقی لازم برخوردار گردیده است. در این راستا ابتدا این سازوکار به عنوان بی‌بدیل‌ترین راهکار موجود با تأکید بر تئوری «حمایت مسئولانه» یا «مسئولیت در حین حمایت» مورد بررسی قرار می‌گیرد. پس از آن با تبیین و تشریح دلایل ریشه‌ای بروز مشکلات، معضلات و ناکارآمدی‌ها در افغانستان به مثابه نمونه برجسته از کشوری با دولت ناتوان، به بررسی موشکافانه چگونگی اعمال نقش حامیانه جامعه بین‌المللی در قبال وضعیت این کشور به ویژه در چارچوب سازمان ملل متحد، پرداخته خواهد شد.

۱- رابطه حاکمیت و مداخله بشر دوستانه در رویه سازمان ملل

به هنگام تدوین منشور ملل متحد، بر اصول «تساوی حاکمیت‌ها»، «منع توسل به زور» و «منع مداخله» تأکید شد. بند اول ماده ۲، تصریح می‌کند «سازمان ملل بر پایه اصل تساوی حاکمیت کلیه اعضای آن استوار است». مطابق بند چهارم ماده ۲ منشور ملل متحد، دولت‌ها ملزم هستند در روابط بین‌المللی خود از توسل به تهدید یا کاربرد زور خودداری نمایند. طبق بند هفت ماده ۲ منشور «هیچ‌یک از مقررات مندرج در منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌دارد در اموری که ذاتاً جزو صلاحیت داخلی هر کشوری است، دخالت نماید و اعضا را نیز ملزم نمی‌کند چنین موضوعاتی را تابع مقررات این منشور

قرار دهند. لیکن این اصل به اعمال اقدامات قهری پیش‌بینی شده لطمه وارد نخواهد آورد». این ممنوعیت بر اساس ماده ۵۱ منشور، لطمه‌ای به حق طبیعی دفاع مشروع وارد نمی‌سازد. ماده ۴۲ منشور نیز استثنای دیگری نسبت به این قاعده در نظر می‌گیرد. طبق این ماده، شورای امنیت می‌تواند علیه دولت‌هایی که به نقض یا تهدید صلح یا تجاوز می‌پردازند، اعمال زور نماید. رویه سازمان ملل نشان می‌دهد که حاکمیت هر دولت در امور داخلی خود تا آن جا که با حقوق سایر دولت‌ها برخورد می‌کند و یا یکی از حقوق اساسی انسان را مورد تهدید قرار می‌دهد، محدودیت می‌پذیرد. اقداماتی که در جهت حفظ حقوق بشر انجام گرفته است؛ به خوبی نشان می‌دهد که می‌توان روزهایی در اصل عدم مداخله بدین منظور گشود (Buyse, 2023: 927)، بی آنکه با بند هفت ماده ۲ تعارضی به وجود آید. به دنبال پایان یافتن جنگ سرد و فعال شدن سازمان ملل در برخورد با مسائل مربوط به صلح و امنیت بین‌المللی، این سازمان در بعضی موارد به تخطی از حدود اختیارات و نادیده انگاشتن حاکمیت دولت‌ها و مداخله در امور داخلی آن‌ها متهم شده و به خاطر عدم رعایت منشور مورد انتقاد واقع شده است.

۲- رابطه حاکمیت و مداخله بشر دوستانه در رویه قضایی بین‌المللی

دیوان بین‌المللی دادگستری از بدو تشکیل، گام‌های مهمی در زمینه تأیید اصل عدم مداخله به عنوان یکی از قواعد حقوق بین‌الملل برداشته که شایسته توجه و بررسی است. دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۱۹۶۹ در قضیه «تنگه کورفو» میان آلبانی و انگلستان اظهار داشت «دیوان حق مداخله را تنها به عنوان تجلی سیاست اعمال زور که همچون گذشته زمینه جدی‌ترین سوء استفاده‌ها را فراهم می‌آورد می‌داند و نمی‌تواند جایگاهی برای آن در حقوق بین‌الملل بیابد.» در حکم دیگری که دیوان در سال ۱۹۸۹ در خصوص قضیه «فعالیت‌های نظامی و شبه نظامی در نیکاراگوئه و بر ضد رژیم آن کشور صادر کرد، مداخله در صورت موجود بودن دو شرط، غیر قانونی تعریف شد: «نخست آنکه مداخله در موضوعاتی که هر کشور در نتیجه اصل حاکمیت مجاز به انجام آنهاست تحمیل شود. دوم، روش مورد استفاده کشور مداخله گر زورمندانه و قهرآمیز باشد. همچنین در مداخله‌ای که به طور قهرآمیز و با استفاده از زور صورت گرفته، باید عنصر زور و اجبار امری بارز و آشکار باشد.» دیوان در قضیه «نیکاراگوئه» اعلام نمود اصل عدم مداخله، دولت‌ها را از دخالت غیر مستقیم در امور داخلی یا خارجی دولت دیگر منع نمی‌کند. (Suhrke and other, 2024: 229)

از سوی دیگر با توجه به ویژگی‌های مصوبات شورای امنیت پس از جنگ سرد، می‌توان گفت این شورا به سمت پذیرش این نظریه حرکت می‌کند که قطعنامه‌های شورای امنیت عملیات‌های مبتنی بر مداخلات بشر دوستانه را تجویز می‌کند و برای ضمانت اجرای آن حتی دست به تشکیل دادگاه‌های بین‌المللی می‌نماید. تشکیل دادگاه بین‌المللی یوگسلاوی سابق برای محاکمه و مجازات جنایتکاران جنگی و مسئولان کشتار دسته‌جمعی از سوی شورای امنیت سازمان ملل، در واقع تلاشی برای ایجاد شکل جدیدی از مداخله دسته‌جمعی بشردوستانه در رابطه با نقض گسترده حقوق بشر محسوب می‌شود.

۳- فرآیند رسیدن به دکترین مسئولیت حمایت

باید توجه داشت که دکترین مسئولیت حمایت در طول فرآیند تکمیل حقوق بین‌الملل کلاسیک و به‌منظور انطباق این رشته از حقوق با ارزشهای جامعه بین‌المللی شکل گرفته است. این بدین معنی است که استفاده از این نظریه از سوی نظام‌ها و نهادهای حقوقی باهدف توجه به حقوق بشر و توسعه حقوق بشردوستانه بوده است. در واقع این دکترین به مثابه یک حرکت انقلابی و نیز به عنوان یک اصلاحیه اساسی بر حقوق بین‌الملل سستی در نظر گرفته می‌شود. (عباسی سرمدی، ۱۳۹۲: ۱۵۹)

البته استفاده از این دکترین تا پیش از شکل‌گیری دکترین به نحوی صورت می‌گرفته؛ لکن همواره وجاهت قانونی آن با تردیدهایی روبه‌رو بوده و کشورهایی که به‌منظور حمایت از قربانیان به مداخلات ورود می‌کردند، با پیامدها و قضاوت‌های جامعه جهانی دارای چالش بودند.

الف) حق مداخله به دلایل بشردوستانه

به نظر می‌رسد اولین پرسش حقوقی که در باب مسئولیت حمایت مطرح می‌شود آن است که آیا این دکترین با اصل عدم مداخله منرج در بند هفت ماده ۲ منشور ملل متحد در تعارض است یا خیر؟ دیر زمانی است که دولتها به اصل صلاحیت ملی و عدم مداخله خرسند بوده‌اند و امور داخلی خویش را همچون حیات خلوتی می‌انگاشتند که هرگونه ورود به آن را بدون اذن خودشان، متصور نمی‌دیدند. اما بی‌تردید قلمرو حکومتی محفوظ از مداخلات بین‌المللی، قلمروی متغیر است و با توسعه بین‌الملل بیش از پیش محدود می‌شود. (زمانی و زمانیان، ۱۳۹۵: ۶۲۹)

در دوران امپراتوری عثمانی است که برای اولین بار سخن از دکترینی مشابه با دکترین مسئولیت حمایت به میان می‌آید. مطابق با این دکترین در صورتی که یک حاکم و یا گروه حاکمان با بهره گرفتن از امکانات حاکمیتی خود، حقوق انسانی افراد را نقض نماید، دیگر کشورها و قدرت‌های بزرگ را دارای حقی می‌کنند که بر اساس آن مداخله مجاز خواهد بود. در همان زمان کشورهای غربی ادعا می‌کنند که به‌منظور حمایت از اتباع ساکن در امپراتوری عثمانی نیاز به مداخله دارند (Brownlie, 1962: 338). بنابراین ریشه تاریخی چنین حمایتی را می‌توان در تلاش‌های اروپاییانی جست‌وجو کرد که تلاش داشتند از حقوق اولیه مسیحیان ساکن در مناطق دنیا حمایت نمایند. (عباسی سرمدی، پیشین: ۱۶۰) پس از این رویکردها به حمایت، رویکرد جدید در قرن نوزدهم قابل مشاهده است. در این قرن مفهوم مداخلات دیپلماتیک و نظامی با شدت و تکرار بیشتری به چشم می‌خورد. این مفهوم خاصه در حمایت فرانسه و آلمان از یونان قابل مشاهده است که به آزادی یونان از سلطه عثمانی منجر شد. این چنین مداخلاتی عمدتاً با علل بشردوستانه صورت می‌گرفتند. با همین رویکرد است که امپراتوری عثمانی در سال ۱۸۵۶ حقی را برای کشورهای اروپایی به‌منظور مداخله با علل بشردوستانه قائل می‌شود. این حمایت در عهدنامه پاریس و به‌منظور حمایت از مسیحیان ترک در نظر گرفته شده است. این قرارداد علت و ریشه مداخله کشور فرانسه در لبنان (در سال ۱۸۶۰) به‌منظور حمایت از مسیحیان مارونی است. همچنین اقدامات دیگر کشور فرانسه به‌منظور مداخله در کشتار مسیحیان ارمنستان، کرت و مقدونیه نیز بر همین اساس و با انگیزه‌های بشردوستانه توجیه می‌شود. در قرن بیستم چالش‌های جدیدی برای استفاده از چنین حمایتی ایجاد شد. به‌عنوان نمونه منشور سازمان ملل متحد در بحث حاکمیت دولت‌ها ادعای برابری را مطرح کرده و اصول عدم مداخله و ممنوعیت توسل به زور مطرح شدند. (Tanca, 1993: 159)

ب) مسئولیت حمایت به مثابه مسئولیت مشترک

اهمیت بحث حمایت کردن از افراد و گروه‌هایی که نظامی نیستند، به‌ویژه در شرایط خاص و بحرانی که جنگ داخلی صورت گرفته است، دریکی از گزارش‌های سازمان ملل مورد توجه قرار گرفته است. این گزارش در ارتباط با تهدیدها و چالش‌های مرتبط با جنگ‌های داخلی مطرح شده و عنوان «جهانی امن‌تر: مسئولیت مشترک ما»^۱ را به خود گرفته است. هدف از این گزارش این است که روند

^۱United Nations, A more secure world - Our shared responsibility – Report of the High-level Panel on Threats, Challenges and Change, available at:

و مسیر تهدیدهای موجود علیه صلح و امنیت را در سطح بین‌المللی مورد شناسایی قرار داده و راه‌های پیشگیری از آن‌ها را پیشنهاد کند. (Barber, 2019: 111) این گزارش برای رسیدن به چنین هدفی، تدابیر مرحله‌ای مشخصی را در نظر گرفته است و امنیت حاصل از آن را «امنیت دسته‌جمعی» تعبیر نموده است. این مفهوم با همه وسعتش در نظر دارد تا همه تهدیدها را با هر ماهیت و خاستگاهی (چه تهدید کلاسیک و چه تهدیدی مدرن مثل تجاوز سایبری) در برگیرد. بر اساس این گزارش مذکور تهدیدهایی که صلح و امنیت را در سطوح بین‌المللی نشانه گرفته‌اند، در عصر حاضر دارای ماهیت‌های گوناگونی هستند (Conrad, 2020: 261) بارزترین این نوع از تهدیدات را می‌توان تهدید سیاسی و یا نظامی قلمداد کرد که درگیری‌ها و جنگ‌های بین‌المللی و همچنین درگیری‌های داخلی مثل جنگ‌های شهری را در برمی‌گیرد. همچنین این تهدیدات می‌تواند در قالب خطرات اقتصادی و اجتماعی نیز ظاهر شود. شدت یافتن فقر در یک منطقه می‌تواند نابرابری را در دنیا افزایش داده و این نابرابری در ترکیب با فقدان عدالت‌های نژادی منجر به شکل‌گیری کینه‌ها شود و خشونت را شعله‌ور سازد. در صورتی که این تهدیدهای اقتصادی و اجتماعی منجر به جنگ نشود، عمدتاً انفجار جمعیت، شهرنشینی و بیکاری و جرم و جنایت را در کشورهای توسعه‌نیافته به دنبال خواهد داشت. (Gray, 2023: 873) باید توجه داشت که پیامدهای چنین وضعیتی در کشورهای توسعه‌نیافته صرفاً به این مناطق محدود نبوده و دیگر کشورها را نیز با چالش‌های جدی مواجه می‌کند. به‌عنوان نمونه می‌توان به مهاجرت‌های بی‌رویه‌ای اشاره کرد که از سمت کشورهای توسعه‌نیافته صورت گرفته و کشورهای مقصد را با چالش‌های اقتصادی و اجتماعی مواجه می‌کند. همچنین گسترش برخی از بیماری‌ها در کشورهای فقیر و دچار جنگ داخلی، سلامت جهان را با مشکلات و چالش‌های جدی روبه‌رو کرده است.

بنابراین اگرچه هریک از تهدیدهای موردتوجه در گزارش مانند جنگ داخلی و فقر در ظاهر کاملاً مستقل‌اند، لیکن می‌توانند در ارتباط باهم تهدیدهای جدی‌تری را برای صلح و امنیت و سلامت ایجاد نمایند. تهدیدهایی مانند فقر در اندازه بحرانی و شیوع بیماری‌ها به‌عنوان ظرفیت و بستر مناسبی برای شکل‌گیری مخاصمات داخلی در نظر گرفته می‌شوند. گزارش مورد اشاره سعی دارد تا چنین تهدیدهایی را مهم جلوه داده و خاصیت چندبعدی آن‌ها را به تصویر بکشد (Borgia, 2015: 233) از این‌رو واکاوی

حقوقی به کارگیری خشونت در سطوح داخلی و بین‌المللی دشوارتر خواهد شد زیرا شناسایی این تهدیدها و اقدام برای توجیه کردن جامعه جهانی از حضور چنین تهدیدهایی کاری دشوار است.

۴- بررسی تحقق شرایط حمایت در افغانستان

اینک پس از ذکر مطالب کلی پیرامون موضوع مسئولیت حمایت در حقوق بین‌الملل، در سطور بعدی این پژوهش، امکان اعمال دکترین مزبور را در خصوص کشور افغانستان پس از ظهور مجدد طالبان و به قدرت رسیدن دوباره آنان مورد سنجش قرار خواهیم داد.

الف) افغانستان به مثابه دولت ناتوان

اصطلاح دولت ناتوان به عنوان یک دیدگاه از اوایل دهه ۱۹۹۰ به واسطه حوادث دردناک سومالی مورد توجه قرار گرفت. اولین کسانی که از این اصطلاح استفاده کردند هلمان و راتنر^۱ بودند که در سال ۱۹۹۳ این اصطلاح را در اثر مشهور خود تحت عنوان بازسازی دولت ناتوان به کار برده و از آن برای تعریف پدیده‌ای در حال ظهور استفاده کردند و آن را دولتی قلمداد کردند که در تثبیت خود به عنوان یک تابع حقوق بین‌الملل و عضو جامعه جهانی عاجز است و در نتیجه تهدیدی هم برای ساکنان خود و هم جهان محسوب می‌شود. در واقع در طول دهه ۱۹۹۰ بود که این پدیده با امنیت بین‌المللی گره خورده و مورد توجه فزاینده قرار گرفت تعاریف متنوعی از دولت ناتوان ارائه شده اما هیچ تعریف واحد و پذیرفته شده عرفی وجود ندارد. در هیچ یک از اسناد بین‌المللی اعم از معاهدات و اعلامیه‌های یک یا چند جانبه کشورها نیز این مفهوم تعریف نشده است و تعاریف موجود از دولت ناتوان همان تعاریفی هستند که توسط محققان حقوق و نهادهای بین‌المللی ارائه شده‌اند (Giorgetty, 2010: 479).

علی‌رغم تنوع تعاریفی که از دولت ناتوان ارائه شده است همه آن‌ها دو عنصر اصلی مشترک دارند:

- ❖ دولتی ناتوان است که نخواهد یا نتواند وظایفش را انجام بدهد.
- ❖ این وظایف شامل ایجاد رفاه، ارائه خدمات عمومی، اجرای قانون و برقراری نظم و امنیت است.

لذا با توجه به تعاریف موجود اگر بخواهیم تعریفی جامع و مانع از دولت ناتوان ارائه دهیم که با توجه به محتوای پژوهش پیش رو به واقع به کار آید، از نظر راقم این سطور باید گفت دولت ناتوان دولتی است که نتواند یا احیاناً نخواهد وظایف خود را که شامل ارائه خدمات عمومی و در رأس آن‌ها

1 Helman and Ratner. *Fixing Failed States*, (1993).

برقراری امنیت، ایجاد یک زندگی توأم با معیشت و رفاه متناسب با منابع و ثروت موجود در کشور و حمایت و حفاظت از کرامت انسانی تمامی ساکنان کشور و درعین حال پایبندی به تعهدات بین‌المللی است انجام بدهد.

بر این اساس و با در نظر داشتن مؤلفه‌های ناتوانی می‌توان گفت کشور افغانستان در طول تاریخ پرفرازونشیب خود همواره شاهد فقدان حاکمیت قانون، فساد و ناکارایی نهادهای دولتی، بی‌ثباتی سیاسی و عدم مشروعیت حاکمیت، حکمرانی مستبدانه همراه با ناکارایی سیستم قضایی، فقدان امنیت و بویژه نقض‌های فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بوده است که به‌واسطه سلطه اخیر و مجدد طالبان به‌مراتب بغرنج‌تر شده است و بی‌شک لزوم اقدام حامیانه جامعه بین‌المللی را می‌طلبد. چراکه امروزه تأثیرپذیری روابط و وقایع بین‌المللی از اوضاع داخلی کشورها پدیده‌ای انکارناپذیر است. در جهان امروز ناامنی و بی‌ثباتی در گوشه‌ای از دنیا می‌تواند آرامش را در سایر نقاط مختل کند. لذا بحران فعلی افغانستان نیز مانند بسیاری وضعیت‌های مشابه آن‌که جامعه جهانی در قلمرو دول ناتوان شاهدش بوده و هست پیامدهای مخرب انکارناپذیری در سطح بین‌المللی بر جای خواهد گذاشت. درواقع این کشور نه‌تنها قادر به انجام تعهدات بین‌المللی خود نیست، بلکه با سرایت مناقشات داخلی به سطح بین‌المللی و سرازیر شدن سیل مهاجران به کشورهای همسایه ازجمله ایران و پاکستان نه‌تنها برای کشورهایی که پذیرای این مهاجرین می‌شوند مسئولیت و هزینه‌های گزافی به دنبال دارد بلکه مهم‌تر از آن، لطمات جبران ناشدنی به خود مهاجرین بالأخص کودکان و زنان وارد می‌آورد. این آوارگان که از علقه‌های ملی و وطن خود به‌اجبار دور می‌شوند، اگر بتوانند خودشان را از مصیبت‌های راه نجات دهند و به کشورهای موردنظر خود برسند و مأمنی بیابند، با مشکلات جدید زندگی در این کشورها مواجه خواهند بود و همواره با ترس از اخراج و بازگشت به کشوری که از آن آمده‌اند، زندگی خواهند کرد. از این گذشته این کشور بستر بسیار مناسبی برای تربیت گروه‌های افراطی و تروریستی مانند القاعده فراهم کرده است. درواقع امروزه برخلاف گذشته مشکلات داخلی کشورها محدود به درون مرزهای آن‌ها نیست بلکه این باور شکل‌گرفته که حتی اگر مناقشات به سایر کشورها سرایت نکند، تروریسم بین‌المللی ظهور نماید و اساساً شاهد تأثیر فیزیکی ناتوانی یک دولت در جهان نباشیم که سخت بعید می‌نماید، صرف نقض‌های فاحش حقوق بشر و عدم تأمین خدمات عمومی و شرایط بغرنج زندگی افراد انسانی در

گوشه‌ای از جهان باعث خدشه‌دار شدن وجدان بشری و بروز آلام روحی در همه نقاط جهان خواهد شد. لذا یافتن راهکار برای حل این معضل قبل از هر چیز وظیفه‌ای انسانی و اخلاقی است.

ب) پیشگیری از وقوع فجایع گسترده بشری

افغانستان به واسطه شرایطی که دارد بالأخص وجود مناقشات داخلی مستمر به شدت مستعد بروز فجایعی چون نسل‌کشی و جنایات جنگی است. (Arifani, 2021: 557) جرائم علیه بشریت در قالب نقض‌های گسترده و فجیع حقوق اولیه بشر و فقدان امنیت پدیده‌ای است که اغلب در این سرزمین‌ها شاهد آن هستیم و درواقع یکی از خصیصه‌های دولت‌های ناتوان است. به‌هر حال ضرورت پیشگیری از فجایع وسیع‌تر و نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی و مذهبی به انحاء گوناگون در این کشور که بهترین بستر برای حدوث این بحران‌ها قلمداد می‌شود، انکارناپذیر است. چنان‌که از شرایط موجود برمی‌آید وقوع چنین فجایعی در افغانستان تحت سلطه طالبان به شدت محتمل است. لذا اتخاذ نگرشی سیستماتیک و هدفمند برای پیشگیری بی‌شک از بروز بحران‌هایی چون نسل‌کشی در این کشور جلوگیری خواهد نمود. نکته‌ای که توجه به آن مفید به نظر می‌رسد این است که جرائم علیه بشریت، جنایات جنگی، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی همه از جمله حوادثی هستند که اغلب در وضعیت مناقشه و جنگ رخ می‌دهند و فاکتورهایی که به‌منزله علل ریشه‌ای نسل‌کشی هستند، همان فاکتورهای مربوط به علل ریشه‌ای مناقشات هستند.

به همین علت گفته می‌شود پیشگیری مهم‌ترین بعد مسئولیت حمایت است و در گزارش کمیسیون مداخله و حاکمیت دولت‌ها موسوم به گزارش مسئولیت حمایت هم از آن به‌عنوان مرحله اصلی و اولیه یاد شده است. اساساً در تمام اسناد کلیدی مربوط به مسئولیت حمایت بر پیشگیری تأکید جدی شده است. متأسفانه علی‌رغم این تأکیدات، هم در عمل و هم در مباحث آکادمیک تمرکز را بر بعد واکنش نظامی گذاشته‌اند. لذا تعجب‌برانگیز نیست که برخی منتقدین مسئولیت حمایت، تمرکز بر پیشگیری را ادعایی مهم و سرپوشی بر این واقعیت می‌دانند که بحث‌برانگیزترین و مهم‌ترین بعد مسئولیت همان مرحله واکنش است که در عمل نقش محوری را در این خصوص ایفا می‌کند: (Massingha, 2009: 807) برای تحقق یک پیشگیری مؤثر، قبل از هر چیز باید از خطرات موجود آگاهی و اطلاعات کاملی وجود داشته باشد که اصطلاحاً به آن اعلام‌خطر گفته می‌شود. بعد از آن باید درک صحیحی از خط‌مشی اقداماتی که قادر به تغییر اوضاع هستند کسب کرد که به آن جعبه‌ابزار پیشگیرانه می‌گوییم. نهایتاً بدیهی

است که در این قبیل اقدامات نیز مانند سایر فعالیت‌ها در عرصه بین‌المللی لازم است دولت‌ها خواست و اراده انجام آن را داشته باشند (Autesserre, 2015:41) اگر بخواهیم پیشگیری مؤثر واقع شود، قبل از هر چیز باید وضعیت‌هایی را که پتانسیل ایجاد زمینه برای بروز جنایات گسترده را دارند شناسایی کنیم. مسلماً عدم اطلاع از اوضاعی که پتانسیل تبدیل شدن به فاجعه را دارند می‌تواند بسیار خطرناک باشد و درواقع عملاً پیشگیری را غیرممکن سازد. لذا جمع‌آوری و بررسی اطلاعات نقش مهمی را در این مرحله ایفا می‌کند. (Rosenberg, 2019:444) این وضعیت‌های هشداردهنده که شامل نارضایتی‌های تاریخی، عداوت و خشم ناشی از ضربات اجتماعی، فقر گسترده، سطح پایین تحصیلات، تغییرات ناگهانی و نابهنگام سیاسی و اقتصادی، جنگ و سخنرانی‌های نفرت پراکن هستند تماماً منطبق بر وضع موجود در افغانستان می‌باشند.

سازمان ملل نیازمند ابزاری برای ارزیابی ظرفیت‌هایی برای اطمینان از کفایت پیوستگی و گستردگی سیستم پاسخ‌گویی به شرایط مربوط به مسئولیت حمایت مطابق بخش‌های شش، هفت و هشت منشور است. لزوم ایجاد یک مکانیزم و سیستم مرکزی اعلام‌خطر برای سازمان ملل متحد که وظیفه ارائه مشاوره به‌موقع به دبیر کل و در صورت لزوم شورای امنیت و هم‌چنین بالا بردن آگاهی‌های رسمی و عمومی در رابطه با نشانه‌هایی که نمایانگر پتانسیل وقوع نسل‌کشی می‌باشند را داشته باشد. آنچه در افغانستان تحت سلطه طالبان در حال وقوع است تا حد زیادی حالت هشداردهندگی برای اقدام فوری را توجیه می‌کند. اقدامات پیشگیرانه‌ای که اکنون در وضعیت فعلی افغانستان قابل بررسی هستند یعنی تمام اقدامات نهادی و توسعه‌ای حقوق بشری و سیاسی و اقتصادی بلندمدت و کوتاه‌مدت باید در قالب یک استراتژی جامع پیشگیرانه انجام شوند. (Report of secretary general, 2001:2-7) این نگرش بر تجربیات پیشین سازمان ملل مبتنی است. چراکه ثابت شده اینکه طرفین مناقشه بدون ابراز خشونت باهم به مباحثه پرداخته و نارضایتی‌ها را ابراز کنند و در مورد حل آن چاره‌ای بیابند فقط با شناسایی علل ریشه‌ای درگیری‌ها ممکن خواهد بود. این علل ریشه‌ای می‌توانند شامل نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی، تبعیض قومی، نقض گسترده حقوق بشر و مشکلات مربوط به مشارکت‌های سیاسی آحاد مردم باشند. در افغانستان به‌ویژه تبعیض قومی به‌عنوان اصلی‌ترین عامل ریشه‌ای نارضایتی‌ها باید موردتوجه ویژه قرار گیرد. چراکه درک علل ریشه‌ای نیازمند آشنایی با شرایط ملی و اوضاع داخلی کشور مربوطه است؛ لذا مرحله ارزیابی اوضاع و اعلام‌خطر در اینجا اهمیت خود را نشان می‌دهد.

اقداماتی که برای ایجاد یک حکمرانی مطلوب و مشروع، توسعه اقتصادی، اصلاحات قضایی و استقرار قانون باید انجام شوند، از آنجایی که به شدت اموری داخلی و درون مرزی قلمداد می‌شوند، بدون رضایت دولت مربوطه ممکن نیستند. شورای امنیت به عنوان رکنی که مسئولیت اولیه حفظ صلح و امنیت را بر عهده دارد، همواره بر اهمیت توجه به علل ریشه‌ای بروز بحران و اتخاذ اقدامات پیشگیرانه درازمدت تأکید داشته است. (Fiametta, 2015: 241) این مسئله ریشه در ماده ۵۵ منشور دارد، آنجا که به وضوح راه حل مشکلات بین‌المللی را همکاری‌های جهانی برای تأمین احترام همگانی به حقوق بشر و برقراری امنیت می‌داند.

اقدامات سیاسی و دیپلماتیک در افغانستان می‌توانند متضمن ایجاد سازمان‌های دموکراتیک، ظرفیت‌سازی، تفکیک قوای اساسی، چرخش قدرت و توزیع مجدد آن، ایجاد حس اعتماد به نفس در بین جوامع و گروه‌های مختلف، حمایت از آزادی، توسعه جوامع مدنی و ابتکارات مشابه باشند که در چهارچوب امنیت انسانی قرار می‌گیرند و فقدان آن‌ها معیارهای شناخته شده یک دولت ناتوان محسوب می‌شود. همین‌طور می‌تواند به معنی حمایت‌های قانونی و قضایی مثل تلاش برای تقویت حاکمیت قانون، ارتقای استقلال قضایی، ارتقای صداقت و مسئولیت‌پذیری در اجرای قانون باشد. اقدامات سیاسی که در جهت پیشگیری مستقیم از فجایع گسترده‌تر بشری در افغانستان پیشنهاد می‌شوند شامل مشارکت مستقیم دبیر کل سازمان ملل، ایجاد هیئت‌های حقیقت‌یاب، گروه‌های مذاکره و کارگروه‌های حل مشکل باشد و در شکل منفی، تهدید یا اعمال تحریم‌های سیاسی، انزوای دیپلماتیک، تعلیق عضویت سازمانی، محدودیت‌های مالی و مسافرتی برای افراد مشخص، رسوایی و بدنامی و اقداماتی از این دست را شامل می‌شود. در حال حاضر علاوه بر تمام این موارد عدم شناسایی طالبان به عنوان دولت مشروع افغانستان نیز به عنوان اقدامی تنبیهی لحاظ شده و چنان‌که گفتیم شناسایی این گروه مشروط شده است به تحقق شرایطی از قبیل احترام به حقوق بشر و حقوق بشردوستانه مردم افغانستان و مبارزه مؤثر با گروه‌های تروریستی فعال در این کشور مانند القاعده. به علاوه اقدامات پیشگیرانه اقتصادی نیز چنان‌که در حال حاضر توسط برخی کشورها انجام شده است، می‌توانند شامل تهدید به تحریم‌های اقتصادی و مالی و لغو سرمایه‌گذاری باشد.

نهایتاً باید خاطرنشان کرد چنان‌که در بسیاری موارد در وضعیت‌های مشابه افغانستان شاهد بودیم، یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که جامعه جهانی با آن مواجه است، فقدان اراده سیاسی مبنی بر ایفای نقش

حمایتی از دول ناتوان است. درواقع از آنجایی که پیشگیری آثار ملموسی برای جوامع بشری ندارد و از حدوث بحران در آینده ممانعت می‌نماید، به حاشیه رانده شده است و امروزه سازمان ملل متحد بودجه کافی برای این قبیل اقدامات ندارد. چنانکه در سوریه بعد از بغرنج شدن شرایط و وقوع جرائم علیه بشریت و جرائم جنگی بود که جامعه جهانی به فکر اقدام افتاد درحالی که اگر پیش‌تر از دولت سوریه حمایت کرده و درصدد پیشگیری برآمده بود، شاهد وضعیت فعلی نبودیم (Welsh&Sharma, 203: 2015) همچنین در رواندا شاهد وقوع نسل‌کشی به علت فقدان اراده سیاسی جامعه بین‌المللی برای پیشگیری و واکنش به موقع بودیم. به‌هرروی اگرچه هزینه پیشگیری از فجایع بشری بسیار کمتر از هزینه واکنش نسبت به آن‌ها بعد از وقوع است و همان‌طور که در گزارش کمیسیون مداخله و حاکمیت دولت‌ها آمده، مسلماً پیشگیری از وقوع فاجعه با مداخله کمتری همراه است تا مداخله نظامی در مرحله واکنش و احترام به هنجار حاکمیت در این مرحله بیشتر خواهد بود، بااین‌حال به نظر می‌رسد کشورها چنان‌که باید تمایلی به پیشگیری نشان نمی‌دهند. در این خصوص دو مسئله حائز اهمیت است، اول این‌که قدرت‌های بزرگ که بخش عمده هزینه‌های برنامه‌های حمایتی را متقبل می‌شوند ممکن است نسبت به تأمین امکانات مالی و نظامی این برنامه‌ها بی‌میل باشند. دوم این‌که همه یا دست‌کم اکثر دولت‌ها برای هنجار حاکمیت ارزش بیشتری نسبت به اقدامات حفظ صلح قائل هستند چراکه حاکمیت ضامن بقا و تمرکز قدرت آن‌هاست.

ج) بازسازی زیرساخت‌ها

بحران افغانستان یک خلأ امنیتی در کشور و منطقه ایجاد کرده است که جامعه جهانی باید این شکاف را پر کند. برقراری ثبات و امنیت فقط به معنی خاتمه دادن به مناقشات نیست، بلکه پیشگیری از بحران‌های بشری را نیز شامل می‌شود. تأمین کمک‌های بشردوستانه یک مبنای قانونی در این راستا است. لذا اولین کاری که بعد از خاتمه دادن و متوقف کردن خشونت‌های مسلحانه باید انجام شود، خلع سلاح نیروهای مسلح و آشتی دادن آن‌ها با زندگی معمولی در جامعه است. حداقل کاری که باید انجام شود جمع‌آوری سلاح‌های سنگین و خاتمه دادن به اتحاد و ائتلاف نظامی از طریق فراهم کردن یک زندگی عادی به‌دور از نظامی‌گری برای نیروهای مسلح سابق است. این اشخاص بیشتر از سایر گروه‌های اجتماعی به فرصت‌های شغلی نیاز دارند چراکه به نظر می‌رسد آن‌ها با زندگی آمیخته به خشونت خو گرفته‌اند و شیوه کسب درآمد را به این شکل آموخته‌اند (Pradnyawan, 2022: 415)، علی‌رغم اینکه

جامعه بین‌المللی در مورد لزوم ترمیم دولت‌های پساناقشه ای به اجماع رسیده است اما این اقدامات با وجود اراده سیاسی بازهم کار آسانی نیست. بازسازی زیرساخت‌های کشور، جاده‌ها، پل‌ها، بیمارستان‌ها و تأمین خدمات عمومی بخشی از گام اول باهدف تأمین نیازهای اساسی بشر هستند و از آنجایی که دولت مرکزی از تأمین این‌ها ناتوان است، دول حامی باید در این راستا کمک‌های لازم را ارائه دهند (Small, 2014: 137). نیروهای مسلح بین‌المللی قادر هستند به مناقشات پایان دهند اما نمی‌توانند اعتماد جامعه را به دست آورند لذا در راستای اعتمادسازی بهترین گزینه پلیس محلی است که از طریق برخورد جدی با قانون‌شکنان و برقراری امنیت در کشور اعتماد مردم را جلب می‌نماید. به علاوه اقدام بسیار اساسی اصلی در فرایند توسعه کشور، کمک به بازسازی زیرساخت‌های تخریب‌شده است. این نه تنها برای توسعه اقتصاد مهم است بلکه یک نیاز اساسی بشر است. کمک‌های اقتصادی که در این راستا به صورت مشروط به دول ناتوان اعطا می‌شوند گاهی مشکلاتی را نیز به همراه دارند. چراکه این کشورها نمی‌توانند خود را به آسانی با سیاست‌های اقتصادی جدید و سیستم بازار آزاد و اقتصاد لیبرال وفق دهند. چون مبانی نهادی و چهارچوب قانونی لازم برای اصلاحات اقتصادی هنوز وجود ندارد.

در تجربه پیشین مداخله امریکا در افغانستان شاهد بودیم که کمک بدون قید و شرط به دولت مرکزی که بر اثر مناقشات داخلی دچار آسیب شده بود باعث ایجاد یک دولت اجاره‌ای و وابسته شد. چراکه از کل بودجه افغانستان در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ نود و دو درصد آن توسط سرمایه‌های خارجی تأمین می‌شد. تا سه سال بعد از شروع دولت سازی، رویه همین بود و فقط هشت درصد بودجه توسط منابع داخلی تأمین می‌گردید. آمارهای مالی مشابه که بودجه امروز افغانستان را نشان می‌دهند نیز حاکی از وجود دولتی به شدت وابسته در این کشور هستند. این یعنی دولت افغانستان برای بقای خود کاملاً وابسته به کمک‌های خارجی بود. این درحالی که است که مناقشات داخلی در این سرزمین همچنان ادامه داشته و این کمک‌ها باعث برون‌رفت از ناتوانی و مناقشه نشده‌اند درواقع در اقدامات بازسازانه امریکا در افغانستان کمک‌ها تبدیل به شاه‌رگ حیاتی دولت مرکزی شده بودند. لذا بر اساس این تجربه می‌توان گفت اگر بنا به اعطای وام و کمک مالی به این دولت مرکزی باشد، بررسی‌ها و اصلاحات اساسی لازم است.

۵- سؤاستفاده‌های سیاسی از مسئولیت حمایت

از سوی دیگر، بررسی عملکرد شورای امنیت سازمان ملل در چند سال اخیر نشان‌دهنده این امر است که اصل مسئولیت حمایت نه تنها در مواردی باعث ایجاد یک سپر امنیتی برای شهروندان نشده است؛ بلکه زمینه سوءاستفاده قدرت‌های بزرگ را فراهم کرده است. در واقع عدم شفافیت مفاهیم مطروحه در این اصل - برای مثال تعریف مبهم جنایت علیه بشریت - زمینه‌گریشی عمل کردن این شورا را در خصوص بحران‌ها فراهم کرده است. پاسخ به این سؤال که چه تعدادی باید کشته شوند و گستردگی جنایات چه میزان باید باشد که جنایت علیه بشریت محسوب شود و در نتیجه سازمان ملل را ملزم به مداخله کند؛ همچنان یکی از ابهامات و مباحث مناقشه‌برانگیز در این حوزه است. مقایسه بحران سوریه و لیبی درک مناسب‌تری را از این بحث به دست می‌دهد. (Slomanson, 2011: 148) به عنوان مثال با وجود اینکه خبرها از ادامه کشتارها و ناکارآمدی‌ها در افغانستان حکایت دارد و شمار کشته‌ها که عمدتاً آن را غیرنظامیان تشکیل می‌دهند و شدت و شکل درگیری‌ها آن را به یک جنگ داخلی گسترده تبدیل کرده است، و از طرف دیگر اخبار یورشهای نظامی، بازداشت‌های خودسرانه، کوچ اجباری، رعب و وحشت، ناامنی، عملیات تروریستی مکرر و سلب حقوق زنان و کودکان و مردان افغانی به گوش میرسد، لکن مداخله‌ای تحت عنوان مسئولیت حمایت از سوی سازمان ملل صورت نگرفته است. این در حالی که مداخله در لیبی، متعاقب صدور قطعنامه ۱۹۷۳ جهت ایجاد منطقه پرواز ممنوع، زمانی که شمار تلفات به مراتب کمتر از مورد سوریه بود؛ صورت گرفت.

نتیجه‌گیری

طرح مسائل تئوریک و نظری پیرامون حل یک بحران آن‌هم از نوع بحران‌های امنیتی و انسانی، آن چنانکه در افغانستان به‌ویژه پس از ظهور مجدد و قدرت‌گیری دوباره طالبان، شاهدش هستیم بدون اراده جمعی سیاسی از سوی جامعه بین‌المللی جهت فائق آمدن بر آن بحران، ره به‌جایی نمی‌برد. بی‌تردید، اجرای قواعد و سازوکارهای حقوق بین‌الملل، تنها با اراده سیاسی دولت‌ها به‌عنوان مجریان و تابعان اصلی حقوق بین‌الملل، میسر خواهد بود. اینجاست که پیوند سیاست و حقوق بین‌الملل به‌وضوح قابل‌درک می‌شود. هرچند که گاهی اجرا و تضمین قواعد حقوق داخلی نیز خود با مطامع سیاسی گروه‌های قدرت در داخل کشور گره می‌خورد اما نمی‌توان در این نکته تردید کرد که حقوق حاکم بر

نظام بین‌المللی به دلیل سرشت و ساختارش بیشتر در معرض تهدید به واسطه ملاحظات سیاسی و موازنه قدرت است. اینکه در پس پرده ظهور مجدد طالبان چه رازی نهفته است و اینکه آیا دست‌های شومی در بازپس‌گیری قدرت در افغانستان از سوی این گروه بنیادگرا به آن‌ها کمک کرده است یا خیر و نیز اینکه کشورهای غربی به‌ویژه آمریکا تا چه میزان در ایجاد این وضعیت آشفته و اسفناک در افغانستان نقش داشته‌اند، سؤالاتی است که پاسخ روشنی حداقل از سوی حقوق‌دانان ندارد اما این نکته مشهود است که جامعه بین‌المللی هنوز برای اجرای سازوکار مسئولیت حمایت در افغانستان آماده نیست و یا به عبارتی عزم خود را جزم نکرده است و شاید هم اساساً اراده‌ای برای انجام این کار ندارد. هرچند که مسیر حقوقی تا حدودی مشخص است. افغانستان تمامی شرایط را برای به اجرا درآمدن سازوکار مسئولیت حمایت در آن کشور دارد. تنها همبستگی جامعه بین‌المللی و شکل‌گیری خواست جهانی برای اجرای چنین سازوکاری نیاز است. از این‌روی، نقشی که جامعه مدنی هرچند ضعیف افغانستان و همچنین جامعه مدنی بین‌المللی در شکل‌دهی افکار عمومی و در نتیجه ایجاد اهرم فشار بر دولت‌ها جهت پذیرش مسئولیت بیشتر در قبال این کشور دارند، نقشی کلیدی، حیاتی و اساسی خواهد بود. از سوی دیگر به نظر می‌رسد سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان ملل متحد به‌عنوان مستقل‌ترین نهاد بین‌المللی به‌واسطه ضعف‌های ساختاری، در حل و فصل بحران افغانستان، عملکرد موفقی نداشته و نسبتاً انفعالی عمل کرده است. استفاده بیشتر و بهتر از ظرفیت‌های سازمان به‌ویژه ارکانی همچون مجمع عمومی که نسبت به رکن شورای امنیت کمتر سیاسی است و اصل برابری آراء در آن حکم‌فرماست و همچنین استفاده از راهکار تعبیه‌شده در قطعنامه اتحاد برای صلح جهت خنثی‌سازی حق و تو در این زمینه راهگشا خواهد بود. نکته دیگر آنکه اگر صحبت از اجرای مکانیسم مسئولیت حمایت در کشور افغانستان به میان می‌آید، به‌هیچ‌وجه صحبت از اقدام نظامی مجدد علیه طالبان نیست بلکه همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد مسئولیت حمایت، سازوکاری سه مرحله‌ای است که اتفاقاً اقدام نظامی در مرحله نهایی آن جای دارد. افغانستان پیش از هر چیز نیاز به تقویت زیرساخت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دارد. کمک به شناسایی ریشه‌های اصلی بحران و همچنین ارائه راهکار جهت حل مشکلات بنیادین همچون تبعیض قومیتی، مذهبی، جنسیتی و نیز فقر و بی‌عدالتی چنانچه قبلاً نیز بدان اشاره شد، می‌تواند مرحله آغازین به اجرا درآمدن سازوکار مسئولیت حمایت در این کشور باشد. به نظر می‌رسد تحولات در کشور افغانستان اعمال مسئولیت حمایت در این کشور را ضروری‌تر ساخته است و شکل

گرفتن حملات تروریستی به افراد غیرنظامی، اخراج شهروندان، شکل‌گیری کوچ اجباری، نقض اساسی حقوق زنان و کودکان از جمله حق بر تحصیل، ایجاد فضای رعب و وحشت و زایل کردن امنیت شهروندان از مصادیق نقض حقوق بشر در این کشور است. باید توجه داشت که به منظور اعمال مسئولیت حمایت باید دولت مستقر تمایل نداشته و یا قادر نباشد که از افراد تحت صلاحیت خود حمایت کند که در این صورت، این وظیفه به عهده جامعه بین‌المللی است. عملیاتی هماهنگ، سازمان‌یافته و نظام‌یافته که در افغانستان رخ داده است نه تنها مانع ارتکاب این اعمال نشد بلکه خود ارتکاب این اعمال را رهبری و هدایت کرده است. جامعه بین‌المللی نیز فقط به صدور قطعنامه‌ای از سوی مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل اکتفا نموده است. به این ترتیب با توجه به شرایط موجود در افغانستان می‌توان گفت در راستای حمایت و حفاظت از حقوق ملت افغانستان، ایجاد بستری مناسب برای اعمال حق تعیین سرنوشت ملت افغانستان می‌تواند راهکاری برای خاتمه یافتن نابسامانی موجود در این کشور در نتیجه اشغال نظامی آمریکا در گذشته و استیلاي طالبان در زمان حاضر باشد.

فهرست منابع

- زمانی، قاسم و زمانیان، سورنا (۱۳۹۵)، «جایگاه دکترین مسئولیت حمایت در بحران سوریه»، فصلنامه مطالعات حقوق عمومی، دوره ۴۶، شماره ۳
- عباسی سرمدی، مهدی (۱۳۹۲) «دکترین مسئولیت حمایت: از روند شکل‌گیری تا کاربرد ابزاری آن»، فصلنامه سیاست جهانی، دوره ۲، شماره ۳
- Arifani, Devina(2021), "The Taliban & Afghanistan: Conflict & Peace In International Law Perspective", *International Journal of Law Reconstruction*, Vol 5, No 2
- Autesserre, Severine (2015), *The R2P in Congo: The Failure of Grassroots Prevention, International Peacekeeping*, Routledge Taylor and Francis Group, Vol. 23
- Barber, Rebecca(2019), "The Responsibility to Protect the Survivors of Natural Disaster: Cyclone Nargis, a Case Study", *Journal of Conflict and Security Law*, Vol. 14, Issue 1
- Brownlie.Ian(1962), *International Law & The Use Of Force By States*, Oxford. OxfordUniversity Press
- Budiono, Arief (2022), "Aspects of International Law and Human Rights on The Return of The Taliban in Afghanistan", *Audito Comparative Law journal*, Vol. 3 No. 3
- Buyse, A. (2023), "Squeezing civic space: restrictions on civil society organizations and the linkages with human rights", *The International Journal of Human Rights*, vol.22, Issue 8
- Fiammetta Borgia(2015), "The Responsibility to Protect doctrine: between criticisms and inconsistencies", *Journal on the Use of Force and International Law*, vol.2, Issue2
- Giorgetty, Chiara(2010), *Why Should International Law be concerned about State Failure*, University of Richmond, School of Law
- Giustozzi, Antonio(2018), "Afghanistan Transition with Out End, an Analytical Narrative on State Making". *London School of Economics Crisis States Research Center Working Papers*, Series 2(40)
- Gray, Christine(2023), "The Use and Abuse of the International Court of Justice: Cases concerning the Use of Force after Nicaragua", *European Journal of International Law*, Volume 14, Issue 5
- Hashi, Mohamed Omar(2015), "Failed State Paradigm and Implications for Politics and Practices of International Security", *Bildhaan: An International Journal of Somali Studies*, Vol. 14

- Massingham. Eva(2009), “Military Intervention for Humanitarian Purposes: Does the Responsibility to Protect Doctrine Advance the Legality of the Use of Force for Humanitarian Ends”, *International Review of the Red Cross*, No.876
- Rosenberg, Sheri(2009), “Responsibility to Protect: A Framework for Prevention”, *Global Responsibility to Protect*. Vol. 1, No.4
- Slomanson, Wiliam(2011), *Fundamental Perspective on International Law*, Boston, Wodsworth
- Small. Michael(2014), An Analysis of Responsibility to Protect Program in Light of the Conflict of Syria, *Washington University Global Studies Law Review*, vol.13, No.1
- Suhrke, A., & Borchgrevink, K. (2009)Negotiating justice sector reform in Afghanistan. *Crime, Law and Social Change*, vol.51, No.2
- Tanca, Antonio, *Foreign Armed Intervention In Internal conflict*, London, martinus Nijhoff Publisher, 1993
- Welsh, Jennifer and Serena Sharma, *Responsibility to Prevention*, Oxford University Press, 2015